

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می‌فرماید: <sup>۱</sup> «...»؛ به زودی سرهایشان را به حالت تعجب تکان می‌دهند، (وقتی شما می‌گویید که

اگر شما سنگ و آهن هم که باشید؛ یا شیء بزرگتری هم باشید خدا شما را زنده می‌کند) سرها را به حالت تعجب تکان می‌دهند،  
 «...» و می‌گویند: در چه زمانی خواهد بود؟! «...»؛ بگو: امید است که نزدیک

باشد. اولاً <sup>۲</sup> «...»، یعنی سر را به حالت تعجب تکان می‌دهند؛ گاهی سر تکان دادن به حالت تأیید

است؛ (به حالت عمودی)؛ گاهی طرف حرف می‌زند، یکی دارد این طوری می‌کند. (تکان دادن سر به حالت افقی). زمانی یک آقایی، اوایل انقلاب (آدم عنودی بود؛ آخرش هم به مزد عنادش رسید). یکی از منافقین که حرف می‌زد این طوری سر تکان می‌داد (به صورت عمودی) اما مرحوم شهید بهشتی که حرف می‌زد این طوری می‌کرد (افقی سر تکان می‌داد). نوع سر تکان دادن فرق می‌کند. در عرب‌ها ظاهراً یک رسمی بوده است که سرها را از روی تعجب تکان می‌دادند؛ «تعجب استغراب»، یعنی این چیزی که می‌گویید، چیزی عادی نیست که بشود پذیرفت. بوی انکار از آن می‌آید. منتها چون دلیل محکم است نمی‌تواند صریح انکار کند، انکار علامت‌دار. حرف را می‌شود نقل کنی اما ادا را نمی‌شود نقل کنی. گاهی کفار ادا درمی‌آوردند، وقتی که منطقشان کند می‌شد، با ادا و اطوار حرف‌هایشان را می‌زنند. این یکی از ادا و اطوارهایشان بوده است. «...» و

می‌گویند: قیامت در چه زمانی خواهد بود؟! از علوم غیب، زمان قیامت است که خداوند به هیچ کس اطلاع نداده است و در سوره طه می‌فرماید: <sup>۳</sup> «...»؛ در مورد <sup>۴</sup> «...»؛ نزدیک است مخفی‌اش کنم، مفسرین گفته‌اند:

مراد این است که «أَكَاذُ أَحْفِيهَا عَلَي نَفْسِي» یعنی آن قدر این مخفی کردن قیامت مهم است که حتی نزدیک است بر خودم هم آن را مخفی کنم. یعنی بنا نیست این علم را در اختیار کسی بگذارم. دلیل را هم در جای خودش خواهیم گفت. «...»

«...»؛ بگو: امید است که نزدیک باشد. اولاً یکی از علل مجهول بودن وقت قیامت این است که انسان‌ها همیشه منتظر

باشند و همیشه آماده باشند. یعنی اگر به شما بگویند: امروز قرار است مهمانی برای شما بیاید؛ یا در این هفته. اگر ساعتش را به شما بگویند شما بی‌خیال می‌شوید، می‌گویید: حالا هنوز مانده. یک وقت هم ممکن است فوت شود و دیگر نتوانید کارها را انجام دهید. اما اگر بگویند: معلوم نیست کی بیاید، شاید همین الان آمد، این آمادگی شما را بیشتر می‌کند. در واقع یکی از علل مخفی ماندن قیامت این است و علل دیگری هم دارد. بنابراین این احساس قریب بودن، یک احساس مطلوبی است که از اهداف مخفی بودن قیامت است. یک نکته در آیه <sup>۵</sup> «...»

«...» (شاید). فرمود: قریب است که فردا اگر طول کشید نگویند: تو که گفتی قریب است! چرا اینقدر بعید شد؟! گفت: ما نگفتیم قریب است، شاید قریب باشد، شاید هم نباشد. یک طرف سکه شاید، و طرف دیگر نشاید است. این یک نکته. اما انصافاً آیا قیامت قریب است؟! چون در جای دیگر قرآن تصریح فرموده است که قیامت نزدیک است. در سوره قمر می‌فرماید: <sup>۶</sup> «...»

«...»؛ قیامت نزدیک شد ماه دو نیمه شد. الان چند سال از نزول آیه گذشته است؟ چهارده قرن. چه بسا چهل، پنجاه قرن،

صد قرن دیگر هم بگذرد. وعده‌هایی که خدا داده است، حکومت صالحان، ارث رسیدن زمین به مستضعفان و ... باید تحقق یابد و قطعاً حکومت صلحا طولانی خواهد بود، همانطور که در روایت آمده است، با این تصویر چگونه می‌توان گفت قیامت قریب است؟! آن زمانی که قرآن نازل شده و فرموده: قیامت نزدیک است و حالا چند هزار سال شده، آیا چند هزار سال قریب است؟! ببینید! قریب و بعید دو امر نسبی هستند. یک وقت می‌گویند: آقا! ابرو به چشم نزدیک است؛ زانو از چشم بعید است. دور است. یک وقت می‌گویند: قم به تهران نزدیک است. می‌گویید: خوش‌انصاف! از زانو تا چشم یک متر است و تو می‌گویی بعید است؛ قم تا تهران

۱- اسراء آیه ۵۱

۲- طه آیه ۱۵: «بطور قطع رستاخیز خواهد آمد! می‌خواهم آن را پنهان کنم.»

۳- قمر آیه ۱

۱۳۵ هزار متر است می‌گویی قریب است؟! می‌گوید: ما نزدیکی نسبی را می‌گوییم. فاصله قم را به نسبت بندرعباس به تهران می‌گوییم. زانو تا چشم را به هم به نوبه ابرو با چشم می‌گوییم. شما اگر عمر آسمانها را حساب کنید (چون در قیامت طومار همه آسمانها در هم پیچیده می‌شود) با این تفصیل چهل هزار سال و پنجاه هزار سال نسبت به بیست میلیارد سال خیلی کم است. پس الان قیامت بسیار نزدیک است!

در آیه بعد قرآن می‌فرماید: «...»؛ روزی که خدا شما را دعوت می‌کند. به چه دعوت می‌کند؟ به حضور در عرصه قیامت. «...»؛ شما هم با حمد و ستایش خدا جوابش می‌دهید. یعنی استجاب عملی می‌کنید؛ نه اجابت

زبانی. یعنی می‌شتابید به طرف محل تجمع انسانها. «...»؛ می‌پندارید تنها مدت کوتاهی (در جهان

برزخ) درنگ کرده‌اید. اولاً بعضی گفتند دعوت همان نفخه دوم است. چون قرآن می‌فرماید: دو نفخه است؛ نفخه اول می‌میرند و نفخه دوم زنده می‌شوند. بعضی از مفسرین فرمودند که نفخه دوم همان دعوت الهی است؛ تعبیر به نفخه شده است و دمیدنی در کار نیست. شیپوری در کار نیست. این که خدا می‌گوید: فلانی بیا این جا! این است در واقع نفخه‌ای که گفته‌اند. ولی می‌بینید که خیلی معنای بعیدی است به خاطر این که اگر ما معنای مجازی هم بخواهیم بگیریم در معنای مجازی باید یک تشابهی باشد. از شرایط مجاز این است که وقتی مجازگویی می‌کنید، بین معنای حقیقی و مجازی تشابه باشد. می‌گویید: شیری دیدم که در میدان جنگ تیراندازی می‌کرد. معلوم است که منظور از شیر، آدم است و شیر درنده نیست. یک تناسبی باید بین این آقای شجاع و آن شیر درنده باشد، این تشابه چیست؟ شجاعت. به خاطر همین است که گفتند که بلیغ نیست که به کسی که دهانش بوی بدی می‌دهد بگوییم: مثل شیر است. چون دهان شیر هم خیلی بودی تعفن می‌دهد و از فاصله چند متری فهمیده می‌شود و بگویید: فلانی مثل شیر است، چون تشابهی ندارد. پس باید بین معنای مجازی و معنای حقیقی یک تشابه قوی باشد. دعوت با نفخه و دمیدن چه تشابهی دارد؟! بگوییم: مجازگویی است؟! بگوییم: معنای مجازی است؟! خدا می‌خواسته بگوید ما دعوتتان می‌کنیم، گفته در صور می‌دمیم. اصلاً این خیلی از هم دور است. بنابراین جمع بین این دو منافاتی ندارد. بگوییم: هم نفخه در کار است و هم پشت نفخه دعوت است. به این معنا که خدا در نفخه صور می‌دمد؛ یا می‌فرماید به فرشته اسرافیل که بدمد و وقتی که دمیده شد و انسانها زنده شدند آن وقت خدا صدایشان می‌زند و می‌گوید: بیا بیا به طرف من. قابل جمع است و تضادی با هم ندارد. بنابراین ما هیچ دلیلی نمی‌توانیم بیاوریم که این دعوت همان نفخه است، بلکه دلیل بر خلاف آن موجود است؛ چون اگر بخواهیم بگوییم مراد از دعوت نفخه صور است یا مراد از نفخه همین دعوت است، لازمه‌اش این است که بگوییم معنا مجازی است ولی معنای مجازی وقتی که تشابه بین معنای حقیقی و مجازی نباشد، غیر بلیغ می‌شود و قرآن کلام غیر بلیغ ندارد. بنابراین این دعوت نمی‌تواند نفخه باشد.

**چرا اجابت دعوت توسط همگان با حمد الهی؟** چون خطاب در آیه به کفار است. همانها که منکر معاندند، سیاق را بنگرید (بحث سیاق را گفتیم) گاهی ما باید معنا را از کنار هم چیدن آیات قبل و بعد بفهمیم. چه بسا منظور قرآن مطلق نباشد؛ مقید باشد. افراد خاصی را مورد خطاب قرار داده باشد و نه همگان را. از چه فهمیده می‌شود؟ از طریق سیاق. یعنی شما آیات قبلی را نگاه می‌کنید و می‌بینید جهت کلام به کدام سو است. به همه جهات کلام را سرایت ندهید. تا حالا سیاق خطاب به چه کسی بود؟ خطاب به آن کسانی بود که می‌گفتند: آیا ما که استخوان پوسیده شدیم زنده می‌شویم؟! پس معلوم است این خطاب هم به آنهاست. در جوابشان می‌فرماید: روزی که خدا شما را دعوت می‌کند و شما هم با حمد الهی اجابت می‌کنید و جوابش را می‌دهید. آدم مشرکی که تا دیروز انکار و مسخره می‌کرد، چگونه خدا را حمد می‌کند و جواب خدا را می‌دهد! به این دلیل که در آنجا پرده‌ها کنار رفته است. آقا! مگر این معذب نیست؟! چرا این معذب است. مگر آتش همراهش نیست؟! مگر اعمال بدش مجسم نشده و کنارش نیست؟! آیا می‌شود که آدمی که دارد از دست یک قاضی حکم اعدامش صادر می‌شود بگوید: آقای قاضی دستتان درد نکند!! کار شما حرف ندارد! هر کاری شما بکنید درست است؟ بله می‌شود. می‌دانید کی؟ موقعی که این مجرم چنان علمی پیدا کند به حقیقت اشیاء و حقیقت این حکم کاملاً پی ببرد که بفهمد اصلاً این کار باید بشود؛ این عدالت باید همگانی

باشد. موقعی که انسان به عمق حقائق پی ببرد. چون در آن روز پرده‌ها از جلوی چشمان انسانها کنار می‌رود. حتی آن‌هایی که در عذابند می‌گویند: خدایا! ما می‌دانیم حق و سزای ما بوده است؛ سزایمان همین است. چیزی جز این نیست. هیچ ایرادی به تو وارد نیست. تو هیچ ظلمی نمی‌کنی، ما به خودمان ظلم کردیم. » ... « خدا می‌گوید: همان روزی شما را فرا می‌خواند.

شما هم جوابش می‌دهید و می‌روید به طرف ندای همان ندادهنده در حالیکه دارید خدا را ستایش می‌کنید. هیچ انکاری بر خدا ندارید؛ خودتان هم می‌دانید و چوب اعمال خودتان را دارید می‌خورید. این که مرگ و نشر و حشر و امتحان، و بعد هم آن عذابی که خداوند به مشرکان به خاطر شرکشان آورده حق مطلق است. هیچ ذره اشکالی در این‌ها نیست. در حکمت الهی و در افعال الهی، کسی نمی‌تواند بگوید: خدایا! اگر این طوری عمل می‌کردی این روش بهتری بود. امکان ندارد! چون فعل خداوند فعل احسن است. » ...<sup>۱</sup> گاهی به خاطر فهم غلط ما بعضی از چیزها را کج می‌بینیم، اما فی‌الواقع کج

نیست ما اشتباه می‌بینیم و خطای دید ماست. علت خطای دید ما هم جهل ما نسبت به بعضی از مسائل است. وقتی پرده‌ها کنار رفت، هر چه نگاه می‌کنیم به عالم جز عدل و جز حکمت مطلق چیزی نمی‌بینیم. بعد می‌فهمیم از این روش و از این نظامی که خدا ایجاد کرده، بهتر از این وجود نداشته است. این که نظام، نظام امتحان باشد؛ این که انسان مختار باشد؛ این که مرگی باشد؛ این که تولدی باشد؛ این که جوانی و پیری باشد؛ قضا و قدری باشد؛ حشر و نشر و میزان و برزخی باشد، از این بهتر نمی‌تواند. آن وقت همه خدا را حمد می‌کنند، چه آن‌هایی که دارند پاداش می‌بینند، چه آن‌هایی که دارند عذاب می‌بینند. قرآن مطلق گفته است. «...»

«می‌پندارید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کرده‌اید. این ظن به معنای گمان نیست؛ چون آنجا گمانی وجود ندارد، همه چیز علمی است. می‌فرماید که شما علم پیدا می‌کنید به اینکه جز اندکی در دنیا نبودید، آنجا می‌فهمید. بگویید: آقا! شما به چه حقی ظن را به معنای علم کردید؟ می‌گوییم: در زبان عرب افعالی هستند که به آنها افعال قلوب می‌گویند. بر..... افعال قلبی. این افعال دو مفعول می‌گیرند، یکی ظن است؛ یکی علم. افعال قلبی یعنی افعالی که به جوارح انجام نمی‌شود و درونی است، عِلْم یعنی دانست. فعل دست و پا و چشم و گوش نیست. سَمِعَ یعنی شنید. فعل جوارحی است. اما عِلْم یعنی دانست و فعل قلبی است؛ باطنی است. افعال باطنی هم به آن می‌گویند. مثل عِلْم، خَالَ (خیال کرد)، دَرَى (فهمید)، حَسَبَ (حساب کرد)، ظَنَّ (گمان کرد)؛ فراوان شایع است که گاهی ظَنَّ به معنای علم استعمال می‌شود، یعنی معنای علم دارد. نمونه‌اش را از قرآن عرض می‌کنم. می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>؛

من مطمئن بودم که روز قیامت را می‌بینم \* این مؤمن در آن روز در زندگی رضایتمندی است. اگر کسی گمان داشته باشد به روز قیامت این مؤمن است یا کافر؟ بروید در رساله‌های عملیه نگاه کنید هر کس شک در قیامت داشته باشد، مؤمن نیست. البته خطورات ذهنی را خدا می‌بخشد. تردیدها ممکن است برای افراد پیش بیاید. ولی اینکه عادتاً ایمان داشته باشد این لازم است. کسی می‌تواند بگوید من گمان دارم قیامتی است و مؤمن هم باشد؟! این آیه در بیان حال مؤمنین و رستگاران فردای قیامت است. «...»<sup>۳</sup>؛

مطمئن بودم که روز قیامت را می‌بینم. پس «ظَنَّتُ» در اینجا به معنای علم است. لذا قریب به یقین از آیه فهمیده می‌شود که «...» یعنی علم پیدا می‌کنید که در دنیا چیزی نبودید؛ زمان اندکی بودید. خیال کردید شصت سال

است؛ خیال کردید صد سال است. حالا که چشم را باز کردید دیدید ای وای چند دقیقه بوده؛ چند لحظه بوده است. آیات از این دست در قرآن زیاد هستند. در مباحث قبلی هم عرض کردیم که می‌فرماید: «

۱- سجده آیه ۷: «او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید.»

۲- الحاقه آیات ۲۰ و ۲۱

۳- الحاقه آیات ۱۹ تا ۲۱

«...؛ روز قیامت که می‌شود مجرمین قسم می‌خورند که جز لحظه‌ای بیشتر در دنیا نبوده‌اند. ساعت به معنای شصت دقیقه نیست، «ساعت» یعنی لحظه. در سوره طه، در سوره احقاف و در چند جای دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره شده است. نسبیت عام زمان امروز تقریباً مورد قبول همگان است. (حتی دانشمندان علوم مادی، فیزیکدانان معتقد هستند که زمان نسبی است. در اینجا، در زمین ما، یک روز بگذرد و در سیاره دیگری یک سال بگذرد). نسبیت زمان تقریباً امری مقبول است. در قرآن هم به این مطلب تأکید شده است.

آیه بعدی می‌فرماید: <sup>۲</sup> «...؛ به بندگانم بگو حرفی بزنند که که نیکوترین است. ...»

«...؛ همانا شیطان بین آنها افساد می‌کند. «نزغ» به معنای افساد و تیره کردن رابطه است. شیطان افساد می‌کند و روابط بین دو برادر مؤمن را به هم می‌زند. چه ارتباطی بین این دو است؟ شما می‌فهمید. آن مجرای که بیش از همه روابط انسانی بر آن استوار است از طریق زبان است. بعد از طریق نوشتن و مسائل دیگر. مردم مرتب با هم حرف می‌زنند، مقاصدشان را از طریق گفتار بیان می‌کنند، خیلی باید در حرف زدن مواظب باشند همه چیز نگویند. یک کلمه می‌تواند دوستی چهل ساله را خراب کند. یک حرف سبک می‌تواند پایه‌های مودت و محبت را فرو ریزد. پیدا کردن دوست خیلی مشکل است اما خراب کردنش خیلی آسان است؛ چون از مجرای زبان بیشترین افساد را شیطان انجام می‌دهد، قرآن می‌فرماید: «...»

«... خدا امر می‌کند می‌فرماید: به بندگانم بگو بهترین سخنان را بگویند. در سوره احزاب می‌فرماید: «...»

«<sup>۲</sup>؛ ای مؤمنان! از خدا پروا کنید و گفتار سدید بگویید. «سدید» با سین به معنای حرفی که

نه سخن لغو باشد و نه گناه. یک وقت است که گناه نیست؛ تهمت، غیبت و بهتان نیست، هیچ چیز نیست اما حرف بیپوده است. قول سدید نیست. قول سدید دو ویژگی دارد: لغو نباشد، یک خیری در آن باشد؛ حرفی که گناه هم در آن است نباشد. دنبال آیه می‌فرماید: «...»؛ (اگر قول سدید بگویید)، خدا اعمال شما را اصلاح می‌کند؛ مشکلات شما را حل و خلأهای

زندگی شما را پر می‌کند. هر چه دردسر در زندگیتان است برداشته می‌شود. معلوم است خیلی از مشکلات زندگی ما به خاطر حرف‌های بدی است که می‌زنیم و خودمان هم نمی‌فهمیم. شما فکر می‌کنید زبان هزینه ندارد؟ پرهزینه‌ترین عضو انسان زبان است. امام کاظم (ع) فرمود: سکوت سرمایه بزرگی است. «...»؛ <sup>۵</sup> تا خدا کارهای شما را

اصلاح کند و گناهانتان را بیاورد. اگر قول سدید بگویید یکی از آثار دیگرش این است که خدا گناهانتان را می‌بخشد. گناهان را که بخشید، خیلی از گرفتاری‌ها به شما نخواهد رسید. معظم گرفتاری‌ها به خاطر گناه است که بحث آن را گفتیم. «...»

«<sup>۶</sup>؛ هر کس از خدا و رسول اطاعت کند به رستگاری بزرگی رسیده است. گفتند پیغمبر گرامی

اسلام هیچ بار بر منبر مسجدش ننشست مگر این که این آیه را برای مردم خواند. عجیب است!! ما خیلی کم حساب کردیم روی این زبان. من اتفاقاً رفتم دیدم که بر بالای سردر باب جبرئیل همین آیه را نوشته‌اند. «...»

«... عافیت یعنی دور بودن از هر نوع

✱

ناخوشی، هر چه که انسان خوشش نمی‌آید. عافیت به معنای سلامت جسم نیست. سلامت جسم عافیت است، مصداقاً نه مفهوماً.

۱- روم آیه ۵۵

۲- اسراء آیه ۵۳

۳- احزاب آیه ۷۰

۴- احزاب آیه ۷۱

۵- همان

۶- همان

مفهوم عافیت سلامت جسم نیست. یکی از مصادیق عافیت سلامت جسم است. عافیت یعنی نداشتن قرض، نداشتن مرض، نداشتن فرزند بد، نداشتن همدم بد، بی‌خانه بودن، بی‌زندگی بودن، بدهکار نبودن، غریب نبودن، عاقبت نابخیر نبودن، فشار قبر نداشتن. یعنی همه چیز. اگر گفتند چه دعایی همه دعاها در آن است. بگوئید: عافیت! از امام سؤال کردند که اگر شب قدر را درک کردیم چه بخواهیم؟ فرمود: عافیت بخواهید، (همه چیز از خدا خواسته‌اید). یک دعا که در آن یک کتاب دعاست. حالا گوش کنید این حدیث را. (من قصدم از گفتن این حدیث این بود). امام رضا<sup>(ع)</sup> فرمود: عافیت ده جز است، نه جزء آن در سکوت است و یک جزء آن در معاشرت نکردن با سفیهان و بی‌خردان است.<sup>۱</sup> حالا می‌خواهید بدانید معاشرت نکردن با سفیهان و مشرکان و دشمنان چقدر پاداش دارد، تا بفهمید آن نه جزء دیگر چقدر بزرگ است. قرآن در مورد حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «<sup>۲</sup>؛ پاداش اعتزال و دوری گزیدن ابراهیم از

مشرکان و دشمنان خدا این بود که خدا دو فرزند پیغمبر به او داد. یکی اسحاق و یکی یعقوب. این پاداش اعتزال بود. البته اعتزال از مشرکان یک بحث فراتر از سفها است. یک قسمی از سفها همین مشرکان هستند. اگر اعتزال اینقدر اجر داشته باشد دیگر حساب کنید.

ای زبان هم درد بی‌درمان تویی ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی<sup>۳</sup>

امام باقر<sup>(ع)</sup> فرمود: بر زبان خود مهر زنید همچنان که بر همیان‌های طلا و نقره خود مهر می‌زنید (اگر بخواهیم ترجمه سلیس کنیم، می‌گوییم همانطور که طلاهای خود را در گاوصندوق می‌گذارید و درش را قفل می‌کنید، در زبانتان را ببندید). بعد فرمود: «فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً»<sup>۴</sup>؛ چه بسیار کلمه‌ای که نعمتی را از انسان بگیرد و یک نعمتی را سر جایش بگذارد. در جمعی نشسته بودیم، یک آقای گفت: من بیست و نه سال است هیچ مریضی نگرفتم خیلی هم افتخار کرد. خوب این حرف گناه دارد؟! به نظر ما گناه ندارد. من خودم شاهد بودم که فردایش یک مریضی گرفت که یک ماه تمام، اذیت شد؛ بعد از یک ماه حالش بهتر شد و دوباره شب یک جایی نشسته بودیم گفت: ما خوب شدیم و الحمدالله نگفت، دوباره فردایش مریض شد. دو سه هفته رنج کشید، «فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً». پیامبر اسلام فرمود: ان شاءالله! چهل روز وحی قطع شد،

\*...<sup>۵</sup>. گاهی یک کلمه که گناه هم ندارد آثار سوء دارد. من سند دارم. گناه هم ندارد ولی آثار

سوء دارد چه رسد به کلمه‌ای که گناه دارد. امام رضا<sup>(ع)</sup> فرمودند: <sup>۶</sup> کاری که می‌خواهید انجام دهید قبل از انجامش نگوئید! زیرا این گفتن باعث فساد این کار می‌شود. مگر گفتن یک کار که قرار است انجام دهیم گناه دارد؟ شما بگوئید ما می‌خواهیم یک تحقیقی درباره این موضوع انجام دهید، این گناه دارد؟! اما امام می‌فرمایند: این باعث فساد کار است، پس سخن گفتن خیلی حساس و مهم است. این هم یکی از فنون مدیریت است. یک مدیر نباید بگوید: قرار است حقوق معلمان را زیاد کنیم. عجب! نمی‌فهمد که در این جهان یک اسراری جریان دارد، یک مانعی پیش می‌آید و نمی‌تواند. اول کار را انجام بده، بعد بگو این کار را کردم. قرآن می‌فرماید: «<sup>۷</sup> و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم.»

« مگر اینکه بگویی ان شاءالله! به پیغمبر گفتند: اگر تو پیامبری جواب این سؤال‌ها چیست؟ فرمود: فردا جوابتان را می‌دهم. نفرمود: ان شاءالله. وحی قطع شد. زبان را دست کم نگیرید. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «اللِّسَانُ سُبُّعٌ، إِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقْرٌ»<sup>۷</sup>؛

۱- تحف العقول (پیشین)، ص ۱۰۰

۲- مریم آیه ۴۹: «هنکامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم.»

۳- مثنوی معنوی

۴- بحار الانوار (پیشین)، ج ۱۸، ص ۲۹۱

۵- کهف آیات ۲۳ و ۲۴

۶- تحف العقول، ص ۴۵۷

۷- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۶۰

زبان درنده است، اگر رهایش کنی می‌گزد. چون آیت‌الله حسن زاده این را در کتابشان نوشته‌اند من نقل می‌کنم. این دلیل رضایتشان است. یک کتابی دارند به نام «انسان در عرف عرفان». تعدادی مکاشفه نقل کردند، از این مکاشفات، دو تا را نقل می‌کنم. مکاشفه ششم و هجدهم. در مکاشفه ششم می‌گویند که تا سحر به حالت توجه نشستم؛ دیدم در یک خانه محبوسم و توضیح می‌دهند که این خانه‌اش چگونه محبسی بود. (عالم مکاشفه یک عالم واقعی است که چشم باز می‌شود و بعضی از حقایق را می‌بیند آن هم در بیداری). دیدم در یک محبسی هستم. از هر طرف که خواستم در بروم نمی‌توانم. احساس کردم عرصه بر من خیلی تنگ شده. شروع کردم خدا را قسم دادن، گریه کردن. یک وقت یک صدایی آمد. گفتم: من چه گناهی کردم که من را حبس کردید؟! گفتند: این به خاطر حرف‌های زیادی است که می‌زنی. نگفتند به خاطر حرف‌های گناه، گفتند زیادی حرف می‌زنی. حالا آیت‌الله حسن‌زاده با این تقوایشان که الگوی مردم هستند، تازه وقتی چشمشان باز شده این طوری به ایشان نشان دادند. می‌گویند: من خدا را قسم دادم به شخص رسول گرامی و در قسمت شمالی این محبس یک شکافی باز شد و از آن در رفتم.

در مکاشفه دیگر می‌گویند: ساعت‌ها به توجه نشستم تا این که خدا توفیقی داد و دیدم یک عده‌ای از فرشتگان دارند دهن من را با نخ و سوزن می‌دوزند. نمی‌توانستم حرف بزنم. گریه می‌کردم و اشاره می‌کردم که چه گناهی کردم؟! بعد به شعر درآوردند که این‌ها به من گفتند: تو زیادی حرف می‌زنی. حالا شما این شخصیت به این بزرگی، با این تقوا و پارسایی را بنگرید، ما که عددی نیستیم، هر چه می‌رسیم می‌گوییم. درباره مردم، آقای فلان این کار را کرده، بی‌خود کرده! آقا غیبی، حسابی، کتابی. حالا من گیرم فلانی جائز الغیبت هم باشد، اگر من یک شخصی که مثلاً فاسق است، غیبتش نکردم روز قیامت چوبم می‌زنند که چرا غیبتش نکردی؟! واجب است غیبت شخص جائز الغیبت کردن؟! اصلاً عادت بدهیم خود را که از هیچ کس غیبت نکنیم مگر واجب شود مثلاً آمده می‌خواهد ازدواج کند، دخترش عروس کند، باید راستش را گفت. پسری است که دنبال تشکیل زندگی است، دارد تحقیق می‌کند باید راستش را گفت. اما معمولاً این که آدم اجباری ندارد که پشت سر مردم حرف بزند و قضاوت کند. یکی از عللی که ما لغزش‌های زبانمان زیاد است این است که گناهان زبان را نمی‌شناسیم. الان شما خودتان بنشینید و اسم گناهان زبان را بیاورید روی کاغذ و ببینید چند تا را بلد هستید. منهای چهل و سه کنید. هر چه شد آن مقدار را بلد نیستید چون که چهل و سه یا چهل و چهار تا گناه زبانی داریم. کاری ندارد امشب رفتید خانه ببینید چند تا گناه زبانی را می‌شناسید. بقیه‌اش را که نمی‌شناسید مثل چاه‌هایی می‌مانند که سر راه است و ندیده‌اید و یک وقت می‌افتید داخلش. بنابراین به زبان بسیار باید اهمیت داد و حرف‌ها را باید گزیده گفت. هر حرفی را نزد. بعضی از حرف‌ها اصلاً گناهی ندارد اما مصیبت در زندگی درست می‌کند. خیلی دنیا حساس است! اینجا قول احسن خواسته است. قول احسن از قول حسن بهتر است. قول حسن همان قول سدید است. قول احسن بالاتر از حسن است. یعنی نیکوترین گفتار. کجا؟ در تعامل اجتماعی. »

...»، حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> یک کلمه اشتباه گفت هفت سال در زندان ماند. یک کلمه!! هفت سال!! باید عادت کنیم که حرف خوب بزنیم. استغفار خیلی مؤثر است. روایات بسیار داریم. بگذارید یک حدیث برایتان بخوانم. خدا برای جبران این لغزش‌های بزرگ راه‌های کوتاه گذاشته است. مثلاً یک روایتی داریم که هر کس این عبارت را بعد از نماز عصر بخواند «استغفر الله الذی لاله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم ذو الجلال و الاکرام» (بقیه‌اش را هم بخوانید خوب است و جزء تعقیبات آمده است)، خدا در آن روز چهل گناه کبیره را از او می‌بخشد. البته بعد هم می‌گوید: در مؤمنی که چهل گناه کبیره کند خیر نیست.<sup>۱</sup> (این هم برای این که فرد جری نشود و بگوید: خوب، درست شد!)

یک روایت: استغفار در نماز شب توصیه شده و استغفار بعد از نماز صبح نیز سفارش شده است. در روایت است که هر کس بعد از نماز صبح هفتاد بار بگوید: «استغفر الله و اتوب الیه»، خدا در آن روز هفتصد گناه کبیره‌اش را می‌بخشد. اتفاقاً این عبارت آخر این حدیث هم آمده است. گفته: مؤمنی که هفتصد گناه کبیره کند خیر در او نیست،<sup>۲</sup> راه نجات را خدا گذاشته. استغفار کنید! یعنی

۱- الخصال، فصل اربعین

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۳۸

هر روز عادت کنید بعد از نماز صبح تسبیح بردارید و هفتاد مرتبه بگویید: «استغفر الله ربی و اتوب الیه». حالا اگر شب قدر شد چون عبادت ثواب نود سال دارد کل گناهان را صاف می‌کند. آن یکی گناهان یک روز را در روزهای عادی صاف می‌کند، اما این گناهان هزار ماه را صاف می‌کند. این است که می‌گوید: نماز هفت قل هو الله که بعد هفتاد بار «استغفرالله ربی و اتوب الیه» بگویی، خدا گناهان تمام عمرت را می‌بخشد. خدا مهربان است ولی حیف نیست که انسان این همه فضیلت را از دست بدهد و بعد دوباره برود دنبالش تا جبران کند. بزند پا را بشکند و بعد آتل‌بندی کند که جوش بخورد. خوب اولش نشکند. »

«...»، سبب نزول این آیات درخواست جهاد بود، عده‌ای می‌آمدند و می‌گفتند:

یا رسول الله! اجازه جهاد بده تا بجنگیم این‌ها دارند در مکه ما را اذیت می‌کنند. اجازه بده دست به شمشیر ببریم. حضرت دعوت به صبرشان می‌کرد. حضرت می‌فرمود: صبر کنید! می‌دانید در مکه حکم جهاد نیامد و البته آیه اختصاص به این مورد ندارد چون عقیده ما امامیه این است که آیات قرآن مختص به موردی که نازل شده است نیستند. اهل سنت می‌گویند: آیه خمس فقط مال غنائم جنگ بدر است و این آیه دیگر تعطیل است و دوره‌اش تمام شده است. ما می‌گوییم: آیات قرآن یک بار مصرف نیستند. آیات قرآن اختصاص به مورد نزول ندارند. سبب نزولش را می‌گوییم؛ در فهم آیه هم مؤثر است اما اختصاص به آن ندارد. هیچ آیه قرآن اختصاص به سبب نزول ندارد. سبب نزول این آیه این بود که می‌گفتند که یا رسول الله! اجازه دهید شمشیر بکشیم و با این‌ها بجنگیم. حضرت فرمود: صبر کنید! آیه نازل شد؛ (چون سوره مکی است). به بندگانم بگو حرف خوب بزنند؛ بهترین حرف را. شیطان می‌خواهد بین آنها را تیرگی بیاندازد. اگر بخواهیم بگوییم آیه اختصاص به همین مورد دارد یعنی بعد از آن نه! هر حرفی که می‌خواهند بزنند. این که نمی‌شود گفت. »

همه عرصه‌های زندگی است. عرض کردم تأثیر منحصر به فرد نوع گفتار در روابط اجتماعی، به مقتضای اطلاق آیه. یعنی هر که طرفت باشد باید گفتار خوب با او داشته باشید. منافاتی هم با تولی و تبری ندارد. این که قرآن گفته با کفار دوستی نکنید، صمیمیت نکنید، از مشرکان برائت بجوید! این منافاتی با خوش‌گفتاری ندارد. چون قرآن در جای دیگری می‌فرماید: »

«؛ با مردم حرف خوب بزنید. «ناس» چه کسانی هستند؟ شامل کفار هم می‌شود. این که مؤمن خوش‌گفتار و

برخوردش خوب باشد. خوش‌گفتاری با مردم خیلی مهم است. »

چه کسی بگو، با مؤمن بگو و یا غیرمؤمن! البته قول احسن برای مؤمن یک جور است؛ همراه با مهربانی و اظهار محبت، با کفار همراه با قاطعیت و جزم ولی با انسانیت و خوش برخوردی که بوی محبت صمیمیت از آن نیاید که او در کفر خود راسخ شود. بعضی‌ها خیال کردند این آیه منسوخ است. امثال این آیات مثلاً همین آیه ای که خواندیم و یا این آیه »

منسوخ است. منسوخ به چیست؟ بعضی فکر کردند که منسوخ به آیه سیف است و گفتند: در مکه نازل شده و فعلاً دعوت به صبر شدند با مردم خوب بگویند، خوب بشنوند، بلند حرف نزنند، اظهار دشمنی نکنند، بعد که اسلام قوت گرفت گفت: حالا حق را ادا کنید! حالا با دشمنان تند و غلیظ برخورد کنید. اما مفسرین بنام گفتند: نه! نسخ نشده است. به محض اینکه نتوانستیم بین معنای دو آیه را جمع کنیم نباید فوراً ادعای نسخ کنیم. باید برای نسخ دلیل باشد. آن در جای خود ثابت است و این هم در جای خودش ثابت است. بالاترین مجرای فساد روابط اجتماعی زبان است. روایات حفظ زبان بسیار زیاد است. بگذارید یک روایت دیگر را هم بخوانم. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «وَمَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ كَثَرَ خَطْوُهُ»؛ هر کس سخنش زیاد شود خطاهایش هم زیاد می‌شود. «وَمَنْ كَثَرَ خَطْوَهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ»؛ و هر کس خطایش زیاد شود حیایش کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ»؛ هر کس حیایش کم شد تقوایش هم کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ»؛ هر کس کم تقوا شد قلبش می‌میرد، «وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ»؛ هر کس قلبش مرد جایش در جهنم است. حالا شما ساده‌اش کنید: «وَمَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ دَخَلَ النَّارَ». و نیز حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>

فرمودند: «وَاللّٰهُ مَا أَرَىٰ عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَىٰ تَنْفَعُهُ حَتَّىٰ يَخْزَنَ لِسَانَهُ»<sup>۱</sup>؛ به خدا سوگند! ندیده‌ام هنوز بنده‌ای پرهیزگار که پرهیزگاری نفعی به حالش داشته باشد تا زمانی که زبانش را حفظ کند. یعنی تا زبانش را حفظ نکند، هیچ کدام از آثار تقوا که خدا وعده داده به او نخواهد رسید. تقوا فایده‌ای به حالش ندارد. من بیشتر از این نمی‌خوانم. هنوز حدیث‌های تکان‌دهنده هست! ولی همین کافی است. گفتیم «قول سدید» قوی که گناه نباشد، لغو نباشد. اما «قول احسن» برترین گفتار است. نمونه کامل آن استعمال کلمات مؤدبانه در روابط اجتماعی، فحاشی نکردن، دشنام ندادن و... .

بعد می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>؛ شیطان نسبت به انسان دشمن آشکاری است. یکی از بدبختی‌های

بشر این است که گاهی دوست و دشمن را اشتباه می‌گیرد. دوست را دشمن حساب می‌کند و دشمن را دوست. خیلی از مردم این اشتباه را می‌کنند، به علما و مراجع بد می‌گویند. نسبت به غرب و غربی‌ها و رؤسای کفر خوش‌بین است؛ کارهای آنها را ستایش می‌کند، این اشتباه کرده است. شیطان را دوست گرفته و خدا را دشمن حساب کرده است. قرآن کریم می‌فرماید: «...»<sup>۳</sup>؛ آیا شما شیطان و خاندان شیطان را دوست می‌گیرید؟! در حالیکه

این‌ها دشمن شما هستند. چرا اشتباه می‌کنید؟! این خطاب به کسانی است که مرید و مطیع شیطان هستند. می‌گوید: این از اشتباهات بزرگی است که بعضی‌ها می‌کنند. حالا معیار چیست؟ یک معیار ساده داریم. هر کسی که دعوت‌کننده به غیر رضای خدا باشد این دشمن است و لو این که در لباس دوستی باشد؛ ولو اینکه اظهار دوستی کند. ولو اینکه علقه عاطفی و پیوند خانوادگی داشته باشد؛ این دشمن است. قرآن می‌فرماید: «

...»<sup>۴</sup>؛ بعضی از همسران شما و بچه‌های شما دشمنان شما هستند؛ از آنها دوری کنید. حذر کنید! خودش هم

نمی‌داند دشمن است. گاهی خود فرد هم نمی‌داند دشمن است. معیار این است، هر دعوتی که به سوی غیر خدا بود این دشمنی است. هر کس دعوت‌کننده به طرف خدا و رضای خدا بود این دوست است. ولو این که تند حرف بزند. قاطعانه با ما برخورد کند؛ عیب ما را به ما بگوید. مردم این طوری هستند که اگر کسی عیب آنها را به آنها گفت دشمنش می‌شوند. اگر آمد تعریف کرد، حتی می‌دانند که دارد دروغ می‌گوید، می‌گویند: این بهترین دوست ماست. این بدترین دشمن برای توست، تو را غره می‌کند. به دروغ صد تعریف از او می‌کنی، می‌داند که داری دروغ می‌گویی، با خواهش می‌کنم و تملق و جواب مشابه پس دادن رفیقت می‌شود، وای به روزی که یک حرف راست بزنی و انتقاد از او کنی، او دیگر با تو قهر می‌کند. به یک مسئولی که خیلی ادعای محبت می‌کرد یک انتقاد کردم آن هم نه به شخص خودش، به سازمانش با ما قهر کرد. آدم مسلمان باید این طوری باشد؟! یکی از بدبختی‌های بشر این است که دوست و دشمن را با هم اشتباه می‌گیرد و از همین راه هم بدبخت می‌شود. قرآن به این نکته توجه داده است و می‌گوید: شیطان دشمن آشکار شماست. «...»

علناً دارد دعوت می‌کند به مبارزه با خدا. پس این دشمن آشکار است.

بعد می‌فرماید: «...»<sup>۵</sup>؛ پروردگار شما، از (نیات و اعمال) شما آگاه‌تر است؛

اگر بخواهد (و شایسته بداند)، شما را مشمول رحمت خود می‌سازد. خدا به شما داناتر است یعنی اینکه تمام ویژگی‌های و مختصات شما را بهتر می‌داند. داناتر از چه کسی؟ من می‌گویم: من داناترم. داناتر از چه کسی؟ شخص مقابل را مشخص کن. می‌دانید افعال تفضیل یک طرف مفضول هم دارد. می‌گوییم: «زید اعلم من عمرو»؛ زید از عمرو داناتر است. طرف مفضول باید معلوم شود. گاهی به خاطر دلائلی طرف دیگرش معلوم نمی‌شود. گاهی به خاطر مطلق آوردن است؛ یعنی خدا از همه داناتر

۱- نج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶، ص ۲۳۸

۲- اسراء آیه ۵۳

۳- کهف آیه ۵۰

۴- تغابن آیه ۱۴

۵- اسراء آیه ۵۴

است، از روانشناسان، از پیامبران، از صلحا، از مصلحان، از خودتان، از خودتان داناتر است، می‌شناسد شما را. چون خدا به ما داناتر است بهتر مصلحت ما را می‌داند. بنابراین رحمتی هم که می‌کند بر اساس علم است، عذابی هم که می‌دهد بر اساس علم است. یک مربی خوب هم نیاز به خشونت دارد، هم نیاز به رفق و محبت دارد. یک پزشک خوب بی‌نیاز از تیغ جراحی نیست. بعضی جاها چاره‌ای جز جراحی نیست. گاهی چاره‌ای جز قطع عضو نیست. بعضی جاها پس‌گردنی هم لازم است. منتها مربی خوب در جای خودش تنبیه می‌کند و در جای خودش تشویق. مربی بی‌سواد در جایی که باید تشویق کند تنبیه می‌کند و در جایی که باید تنبیه کند تشویق می‌کند و مربی را ضایع خواهد کرد. خدا مربی است و علام‌الغیوب؛ خوب می‌داند که کجا تشویق و کجا تنبیه کند. در واقع خدا می‌خواهد به ما بگوید ای مردم! استغراب نکنید که چرا ما عده‌ای را شامل رحمت می‌کنیم؛ گاهی به شما لطف می‌کنیم؛ گاهی گرفتارتان می‌کنیم؛ خدا بهتر شما را می‌شناسد. شما با جهل‌تان نسبت به خودتان و درون خودتان یک قضاوت‌هایی را می‌کنید که خدایا! تو چرا با من این کار را کردی؟! ولی خدا بهتر می‌داند که کجا چه کاری را انجام دهد. »

« مشیت الهی که در اینجا فرمود: «ان یشاء» پایه‌اش علم و حکمت است، مشیت بوالهوسانه نیست. ...»

«... صلاح می‌داند که یکی را عذاب کند؛ صلاح می‌داند که یکی را رحمت دهد. خوب، اگر از شما

سؤال کنند که پایه عدالت چیست؟ خیلی راحت بگویید: عذاب بجا، مجازات بجا و لطف بجا. اصلاً عدالت چیزی جز این نیست. اساس ظلم چیست؟ لطف و مجازات بیجا. بیگناه را بگیر و مجازات کنی و به ستمگر و مجرم لطف کنی. همان کاری که رژیم پهلوی می‌کرد. آدم‌های خوب را زندان می‌کرد و آدم‌های بد عزیز بودند، این پایه ظلم است. خدا ظالم نیست. این کوتاهترین جواب به این اشکالاتی است که نمی‌توانیم حل کنیم. ما می‌توانیم هر چه اشکال در عالم هستی به نظرمان می‌رسد را جدا جدا حل کنیم؟! چرا این کور است؟ من چه می‌دانم چرا این کور است. چرا این پایش لنگ است؟ چرا این فقیر است؟ چرا این زشت است؟ چرا این قوی است؟ چرا این ضعیف است؟ هر چه سؤال کنید باز هم سؤال هست، نمی‌توانیم تا آخر عمر بنشینیم و دانه دانه جواب هیم. یک راه کوتاه می‌خواهیم و راهش این است که خدا عالم‌تر است. وقتی می‌دانی خدا عالم است؛ جهل در ساحت مقدسش نیست، پس بدان حکمت او اقتضا کرده یکی را عذاب کند. خوب حالا من نمی‌دانم چرا. خوب ندانم. مشکلی ندارد، بنا نیست که من همه چیز را بدانم. حتی اگر بگویند حوادث ریز زندگی خودمان را هم بنویسیم، یادمان نیست، مثلاً بگویند: از هفت سالگی، هر کاری کردی بنویس! می‌گویید: من یک دهمش را یادم نیست. بگویند: آقا! حرف‌هایی را که امروز زدید بنویس! یادتان است؟! خدا به ما عالم‌تر است و می‌داند ما چه کاره‌ایم. پس نباید گفت خدا چرا این کار را کرد و چرا آن کار را نکرد. خدا کارش از روی علم است. »

« این آیات آداب تسلیم را به ما یاد می‌دهد. چطور بلد هستیم که وقتی می‌رویم نزد دکتر، تا می‌گوید: آقا این نسخه! می‌گوییم: چشم آقای دکتر! تشکر هم می‌کنیم بیرون می‌آییم یکی بگوید: می‌دانی این نسخه چیست؟ می‌گوییم: من اصلاً خطش را هم بلد نیستم بخوانم. می‌گوید: پس چه طور به آن عمل می‌کنی؟! می‌گوییم: من می‌دانم او بهتر بدن من را می‌شناسد. این جا که می‌رسد عقلمان کار می‌کند. اما به خدا که می‌رسد کور می‌شود. می‌گوییم: خدایا! من چه کار کردم که این بلا را به سر من آوردی؟! خدا می‌گوید: من بهتر می‌دانم که تو چه کار کردی. »

« حالا آیه بعدی را. پس معنای «یشاء» جبر نیست. ریشه مشیت، حکمت است و ریشه حکمت، علم است. خدا روی علم عذاب می‌کند، پس خواست خدا بر اساس علم است، خواست هوس‌آلود نیست. خدا مقهور هوس نیست. ما هستیم که یک وقت دلمان می‌خواهد یک کار بکنیم؛ دلمان می‌خواهد یک کار نکنیم. ما مغلوب هوسیم. خدا مغلوب هوس نیست، مشیتش عالمانه است. آن نادان‌هایی که قائل به جبر شدند، مشیت خدا را با مشیت آدم‌ها یکی دانستند. مثل آقای که هوس کرده یک کاری را انجام دهد و دلیل عقلانی هم برایش ندارد. خدا را اینگونه حساب کردند. »

«...! نشناختند حق و منزلت خدا را. ...»

« «وکیل» به کسی می‌گویند که عهده‌دار امور موکلش است. خدا بهترین وکیل است. وکیل‌های دیگر گاهی

تیرشان به سنگ می خورد؛ گاهی با موانع روبرو می شوند؛ گاهی فراموش می کنند؛ گاهی جهل دارند و بلد نیستند کار را درست انجام دهند؛ نمی توانند از حق موکل خود دفاع کنند. زبان ندارند؛ علم، توانایی وجهه و جایگاه ندارند؛ موانع برایشان پیدا می شود. اما خدا هیچ کدام از این موانع را ندارد. »

مختص خداست. یادتان است در اول سوره این را که بحث کردیم (بحث التفات) در دومین آیه سوره »

«، می فرماید: «آتَيْنَا» و «جَعَلْنَا» اما آخر می فرماید: »

« نمی گوید «من دوننا». التفات از ضمیر متکلم مع الغیر به متکلم وحده. یعنی غیر خدا وکیل نیست، این معنای التفات در آیه است. در بسیاری از آیات به این نکته تصریح شده است. وکیل فقط خداست. بنابراین می شود به پیغمبر توسل کرد، نمی شود توکل کرد. عده ای از عوام می گوید: توکل به حضرت عباس! وکیلی جز خدا وجود ندارد حتی نبی مکرم اسلام که به اذن خدا حق تشریح دارد او هم وکیل نیست.

### بسم الله الرحمن الرحيم

عرض کردیم که در روایات تعارض وجود دارد. دو نوع تعارض وجود دارد: ۱- تعارض ظاهری، ۲- تعارض واقعی. تعارض ظاهری مثل تعارض مطلق و مقید؛ تعارض عام و خاص؛ تعارض بین حکم نهی و اباحه؛ تعارض بین امر و اباحه. اینها را قبلاً عرض کردم. گاهی تعارض واقعی است. یعنی یک حدیثی را واقعاً امام گفتند؛ یک جای دیگر هم از روی تقیه طور دیگری گفتند. که امام حکمی را در یک جایی موافق اهل سنت گفتند (موافق عامه)، که معمولاً در تعبدیات و احکام شرعی است. بعد فضا آرام بوده و همه دوستان جمع بودند، حکم واقعی را گفتند. هر دو طرف هم رفتند نقل کردند بعد شده است تعارض. یکی دیگر هم از دلائل تعارض نسخ در حدیث بود که ما روایات متعددی داریم که حدیث هم مثل قرآن منسوخ می شود «ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن». اینها بحث هایی بود که قبلاً عرض کردیم.

### روش حل تعارض:

۱- انتخاب روایت موافق مشهور؛ اولین کاری که می کنید اگر به دو روایت متعارض برخوردید، برای این که بدانیم کدام یک از امام صادر شده به وجه واقعی، یک راهش، انتخاب روایت موافق مشهور است. وقتی ابن حنظله از امام سؤال می کند هرگاه دو روایت متعارض از شما به ما برسد چه کنیم؟ حضرت می فرمایند: «حُذِّ بِمَا شَهْر»؛ مشهور را بگیرید. روایات مشهور همان روایات مستفیض بود که در بحث درایه گفتیم. وقتی طریق روایات از سه تا بیشتر شد به آن روایت، روایت مستفیض و یا روایت مشهور می گویند (شهرت روایی است). یک شهرت هم داریم که شهرت فتوایی است که غیر از این است). امام می فرمایند: مشهور را بگیر. ۲- انتخاب روایت موافق کتاب الله: روایات متواتر داریم که اگر روایتی از ما رسید که مخالف کتاب الله بود بزیند به دیوار، «اطرحوه علی الجدار». هم از پیامبر گرامی اسلام نقل شده و هم از ائمه. زیاد است و از ده روایت بیشتر است. اگر بین دو متعارض یکی موافق کتاب الله بود و یکی مخالف کتاب الله بود. روایت مخالف کتاب الله را طرح می کنیم و رها می سازیم.

۳- انتخاب مخالف عامه: اگر مشهور نبود و مؤیدی از کتاب الله هم نبود، یک روش سومی است. آن روایتی که مخالف عقاید اهل سنت است، آن را می گیریم و روایتی که موافق است را ترک می کنیم. بعنوان مثال در بحث روایات شک سه و چهار، در شکیات نماز، در کتاب الصلوه که مراجعه کنید می بینید که چند روایت آمده که اگر شما بین سه و چهار شک کردید بنا را بر چهار می گذارید و نماز را تمام می کنید و بعد از نماز یک رکعت نماز احتیاط ایستاده می خوانید. اما یک روایت آمده موافق نظر اهل سنت یا عامه است. اهل سنت در شک سه و چهار می گویند که شما بنا را بگذارید بر سه، بر کمتر و یک رکعت دیگر اضافه کن و نماز را تمام کن. یک روایت در ابواب روایات مربوط به صلوه موافق عامه است. این تعارض است؛ برای جمع متعارضین چه می کنید؟ آن روایتی که می گوید بنا بر اکثر بگذار و بعد نماز احتیاط بخوان این را می گیریم. چون مخالف عامه است و آن روایتی که می گوید بنا را بگذار بر اقل موافق عامه است؛ پس طرحش می کنیم (می اندازیمش دور) و آن یکی را می گیریم. حالا اگر آمد و

سه مرحله را رد شدید و این دو روایت با هم گلاویز بودند و هیچ کدام امتیاز از هم نگرفتند و هیچ کدام ضربه فنی نشد. یعنی هر دو مشهورند و هر دو مخالفتی با کتاب الله ندارند و هر دو هم موافقتی با عامه ندارند، چه کنیم؟ تخییر (مختار هستیم). بعضی روایات می‌گویند: توقف کن، «حتی تلقی امامک»، صبر کن! امام را مشاهده کن! و از او سؤال نما. علما می‌گویند: این مال زمان حضور امام است. الان که امام ظاهر نیست که ما بتوانیم از او سؤال کنیم. مخیر هستیم بلا تکلیف هم که نمی‌توانیم باشیم. بنابراین مرحوم شیخ انصاری ادعای تواتر کرده است و گفتند: روایات تخییر متواترند. دو روایت متعارض که وقتی که از همه این مراحل ترجیح (شهرت، موافقت کتاب، مالف عامه و...) رد شدند و هیچ کدام حریف یکدیگر نشدند می‌گویند: متعارضین متکافی. متکافی یعنی هم وزن، هم سر. زورشان اندازه هم است. نه می‌شود آن را رد کنی و نه این را، نه این می‌تواند آن را از میدان در کند و نه آن می‌تواند. ما هستیم و دو روایت غیر قابل علاج. اینجا شما مختار هستید بروید هر کدام را که می‌خواهید بگیرید و به آن عمل کنید. گاهی وقتها در اعتقادات هم این چنین تعارض‌هایی می‌آید. در مسائل مربوط به معاد و در مسائل دیگر. روایات متعارض می‌شوند. اینجا بهترین راه توقف است. اصلاً یکی از ارکان معرفت این است که خیلی جاها بگویند نمی‌دانم. خدا سلامت بدارد جناب آقای قرائتی پاسخ به سؤالات می‌داد، یک سؤالی خواند و گفت: بسمه تعالی نمی‌دانم! گذاشتش کنار. بلد نیستیم. عیب که ندارد. «مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا اِدْرِي اُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ»؛ هر کس قول نمی‌دانم را ترک کند هلاک می‌شود. خیلی از چیزها را باید توقف کرد. اصلاً در روایات توصیه شده است که این ادب که خیلی چیزها را بگویند نمی‌دانم. بعد از این سه مرحله می‌شود به آن بگوییم: روایات هم طراز. (این لغت از من است و از اصطلاحات حدیثی نیست). یا متکافی یعنی هم سنگ. وظیفه در متعارضین متکافی یا توقف است و یا تخییر و توقف مربوط به زمان حضور امام است و روایات تخییر اقوی است. پس خلاصه بحث این شد که: اگر به دو روایت برخورد کردیم که با هم تعارض و ضدیت دارند، باید ببینیم تعارضشان ظاهری است و یا واقعی. اگر مطلق و مقید بود مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم؛ اگر عام و خاص بود، عام را حمل بر خاص می‌کنیم. اگر یک روایت بظاهر نهی بود و یک روایت اباحه بود، حمل بر کراهت می‌کنیم. مثل حدیثی که امام به زکریا بن آدم فرمودند: ذبیحه مخالف را نخور!<sup>۲</sup> در یک حدیث دیگر آمده که: لا باس. اشکال ندارد! معلوم است این کراهت دارد. بعضی وقتها امر می‌کنند به یک کاری؛ بعضی وقتها هم می‌گویند: ترکش مانعی ندارد. خوب این امر، امر ارشادی است و امر وجوبی نیست. می‌گویند: استحباب. اگر راه اینطوری داشتیم که دو تا روایت متعارض را جمع کنیم که جمع می‌کنیم و اگر آمد و جمع نشد و قابل جمع نبود. تعارض واقعی است و نه ظاهری. تعارض ظاهری قابل جمع است. وقتی تعارض واقعی شد با آن سه موردی که گفتیم، یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهیم، آن سه عبارت بودند از: موافقت کتاب الله، شهرت، مخالفت عامه. اگر این سه هم نشد آن وقت دو تا روایت می‌شوند هم طراز. این بار وظیفه ما چیست؟ هر کدام را که خواستیم انتخاب می‌کنیم که اصطلاحاً به آن می‌گویند: تخییر. تا این جا روشن شد.

### تسامح در ادله سنن:

تسامح یعنی سختگیر نبودن. سمح یکی از معانیش یعنی بخشش. یعنی سهل گرفتن. «بعثتُ علی الدین السمعة السهلة»؛ به این معنا است، دین من آسان است. دین من، دین گذشت است. خودمان هم می‌گوییم. تسامح کرده است. البته تسامح جا دارد. تسامح بی‌جا که بعضی‌ها مطرح می‌کنند و سوء استفاده است. تسامح در جای خودش در اسلام داریم. کلمه ادله یعنی دلائل منتها ادله روایی است، نه آیات قرآن. یعنی روایات، تسامح در ادله سنن.

سنن یعنی چه؟ منظور از سنن در اینجا یعنی اعمال و اذکاری که به صورت مستحبی روایت شده است. مثل نمازهای مستحبی، روزه‌های مستحبی، اوراد، ذکرها، اعمال، مثل اعمال ام داوود که در مفاتیح آمده است و نمازهای مستحبی و... منظور از سنن اینها هستند. ادله این سنن چه هستند؟ روایاتی که اینها را روایت کرده‌اند. مرحوم محدث قمی مثلاً فرموده‌اند: هر کس در دهه اول ماه ذی‌الحجه نماز بخواند و در هر رکعت بعد از حمد بگوید: «

۱- غررالحکم، حدیث ۴۰۶۲

۲- شرح لمعه، کتاب الصید و الذباجه / وسایل الشیعه، کتاب الصید و الذباجه، ابواب ذبیحه مخالف.

« این در ثواب حج حجاج شریک

است. خوب این خود یک سنت است و روایاتش هم می‌شود دلیل سنن. حالا تسامح در ادله یعنی چه؟ چرا باید در این ادله تسامح کنیم؟ یعنی بزرگان ما به این نوع روایات که می‌رسند، در سند آن خدشه و سختگیری نمی‌کنند مثلاً یک روایت فرموده که هر کس یک سال سوره نبأ را بخواند، حج نصیبش می‌شود. یکی روایت گفته که هر کس بین نماز مغرب و عشاء نماز غفیله بخواند حاجتش روا می‌شود. یک روایت همان نماز دهه اول ذی‌الحجه است. این‌ها هیچ کدام روایات متواتر نیستند این‌ها اخبار واحد هستند. همه هم جز سنن هستند. علما به این روایات که می‌رسند خیلی سخت نمی‌گیرند که چه کسی گفته؟ راوی این کیست؟ سندش معتبر است یا نه؟ بلکه به مردم می‌گویند: بخوانید! در کتبشان هم می‌نویسند. جناب آقای محدث قمی! بزرگوار! شما اسمت را گذاشته‌اند محدث چند تا روایت نوشته‌ای که در شب قدر این کارها را بار مردم کردی چند تا روایاتش متواتر است؟ می‌گوید: شاید ده درصدش. پنج درصدش. می‌گوییم: ۹۵ درصد این روایاتی که آوردی، این قدر استغرائه بگویند؛ این قدر نماز بخوانید، این دعا را بخوانید این قدر ثواب دارد؛ اگر نماز هفت قل هو الله بخوانید گناه هفتاد سال خودتان و پدر و مادرتان را می‌بخشند، همه‌اش این‌ها وعده سر خرمن است؟ یعنی مردم بیایند به صرف اینکه شما یک روایت خبر واحد پیدا کردید این همه مشقت به خودشان بار کنند؟! جناب آقای محدث قمی به ما می‌فرمایند: شما تند نرو برادر! ما روی حساب این کار را کردیم. حسابش چه بوده است؟ مگر خود اهل بیت<sup>(ع)</sup> (در روایاتی که این روایات متواتر هستند) از چند طریق به ما ابلاغ فرمودند که اگر از قول ما یک روایتی برای شما نقل شد که فلان عمل، فلان ثواب را دارد شما عمل کنید. انجامش دهید. آن ثواب را به شما می‌دهند حتی اگر ما آن روایت نگفته باشیم. این طایفه روایت معروفند به روایات «مَنْ بَلَغَ». چون اول این روایات با عبارت «من بلغه». شروع شده اگر یک روایتی از ما که یک سنتی از ما را توصیه کرده است به کسی رسید و او آن سنت را بجا آورد خدا ثوابی که در آن روایت آمده را به او می‌دهد، حتی اگر ما نگفته باشیم. بنابراین وقتی شما می‌ایستید نماز غفیله می‌خوانید خیالتان راحت باشد، ثواب نماز غفیله را همان طور که در روایت است به شما می‌دهند. حتی اگر روایتش مشکل واقعی داشته باشد. ثواب نماز دهه اول ماه ذی‌الحجه را هم به شما می‌دهند؛ و ثواب اعمال شب قدر و تمام این‌ها که بر اساس روایات اهل بیت<sup>(ع)</sup> آمده، خود اهل بیت<sup>(ع)</sup> در روایات متواتر فرمودند ثوابش را به شما می‌دهند. من کار به حکمتش ندارم که چرا این طوری فرمودند. (چون این‌ها نوعاً ذکر خدا است و ذکر خدا هم خوب است. «ذکر الله حسن علی کل حال»). ذکر خدا ثواب دارد. بعدش هم اگر مردم بگویند: ما فقط در سنت‌ها و آداب و نمازها و ادعیه و اذکار و دعاها، فقط به روایات متواتر و قطعی و یا قریب به یقین عمل می‌کنیم باب تمام این دعاها و مراسم و ... همه بسته خواهد شد. اصلاً رنگ و بوی اسلام خواهد رفت. غیر از این است؟! لذا علما به خاطر روایات متواتر «من بلغ» که ائمه توصیه کردند، به سند این روایات زیاد گیر نمی‌دهند. به این می‌گویند: تسامح (یعنی چشم روی هم گذاشتن) در ادله سنن.

### روایات عرض:

عرض به معنای همان عرضه است. عرضه کردن یک چیز به یک چیز دیگر و یا عرضه کردن یک فکر بر شخصی و یا یک شی‌ای بر شخصی، یا بمعنای مقایسه کردن یک چیز با چیز دیگر، عرضه کردن. عرض هم می‌گویند. اولاً مفهوم روایت عرض. روایات عرض مفهوم واحد دارند اما الفاظ متفاوت. یکی دو تا هم نیستند. متعدد هستند. مضمونشان هم این است که هر حدیثی از ما به شما رسید، آن حدیث را عرضه کنید به کتاب خدا، «ما وافق کتاب الله فخذوه»؛ هر چه با کتاب خدا موافق بود به آن چنگ زنید، «و ما خالف کتاب الله فدعوه»؛ و هر چه مخالف کتاب خدا بود به دور افکنید. عرض کردم معنای همه روایات همین است منتها الفاظش یکی می‌گوید: «فاطرحوه علی الجدار»؛ بزیند به دیوار. یکی می‌گوید: زخرف است. یعنی روایتی که با کتاب الله مخالف باشد مزخرف است. یک جا می‌گوید: «لم اقله»، من این را نگفتم یعنی جعل است به من نسبت داده‌اند. یک جا می‌گوید: باطل است. ولی محتوا یکی است. به این نوع تواتر، تواتر معنوی می‌گویند. پس روایات عرض متواترند. خوب حالا ما می‌خواهیم روایات را عرضه کنیم بر قرآن. گاهی وقت‌ها ممکن است نتوانیم. این یک احاطه عمیق بر قرآن می‌خواهد. یعنی هر کسی نمی‌تواند این کار را بکند. نمی‌شود روایات را دست گرفت و از اول و آخر قرآن را خواند تا ببینیم کدام با آن جور درمی‌آید. بعنوان مثال روایتی نقل کردند از عایشه و معلوم نیست عایشه گفته باشد و یا نگفته باشد، بهر حال از عایشه نقل کرده‌اند که پیامبر را سحر کرده

بودند و پیامبر اسمش را فراموش کرده بود. هر چه می گفتند: اسم شما؟ یادش نمی آمد. حالا ما می خواهیم این روایت را عرضه کنیم بر قرآن. ببینیم راست است یا نه و آیا قرآن قبول می کند و یا قبول نمی کند. می فرماید: «...»

«؛ ستمگران گفتند که شما از مرد سحرشده‌ای پیروی می کنید (چند تا آیه قبل که گفتیم یادتان است؟)

«...؛ ببین چه مثل‌هایی برای تو می زنند!! «فضلوا» گمراه شدند. آن‌هایی که می گویند تو

سحر شده‌ای، آن‌ها گمراهند. یعنی دروغ می گویند. این روایت با قرآن جور نمی آید. این روایت با قرآن همراه نیست. یک نمونه دیگر: پیغمبر<sup>(ص)</sup> فرمود: «لا تجتمع امتی علی الخطأ»؛ امت من اصلاً بر خطا اجماع نمی کنند. خوب این آیاتی که خطاکاران جنگ احد را و جنگ حنین را سرزنش می کند مگر از امت پیامبر نبودند؟! یا بعضی‌ها آمدند گفتند: اصلاً صحابه عادل هستند، جمیع صحابه عادلند و کارهایشان هم درست است. می فرماید: «...؛ بدانید رسول خدا در

میان شماست. این خطاب در درجه اول نسبت به کیست؟ رسول خدا در میان چه کسی است؟ در میان صحابه است. «...»

«...؛ اگر در بسیاری از امور او از شما اطاعت کند، حتماً هلاک می شوید. یعنی چه؟ یعنی رأی

صحابه در بسیاری موارد اشتباه است. پس اینکه می گویند اجماع صحابه، اجماعشان همیشه درست نیست. قرآن می فرماید: خیلی از اجماع‌های شما اشتباه است، پس حدیث با قرآن جور در نمی آید.

و یا ابابکر گفت: پیامبر به من فرموده (این حدیث مفرد است و هیچ کس جز ابابکر نقل نکرده است. حتی اهل بیت<sup>(ع)</sup> هم این حدیث را نشنیدند. فقط پیامبر خصوصی و درگوشی ظاهراً به ایشان گفتند). می گوید: پیامبر فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لانورث درهما و لا دینارا ماترکناه صدقه»؛ ما جماعت انبیاء اصلاً درهم دینار به جا نمی گذاریم و هر چه جا گذاشتیم صدقه دهید. حضرت حضرت زهرا<sup>(س)</sup> احتجاج فرمود: آ ای ابابکر! پس چیست این آیه قرآن که می فرماید: «...»؛<sup>۲</sup>

سلیمان وارث داوود شد. پس چیست این دعا که می فرماید: «...؛ خدایا! وارث

من و دودمان یعقوب باشد؛ و او را مورد رضایت قرار ده. (به ابابکر فرمودند: حدیثی که تو می خوانی مخالف قرآن است). یا آن روایت که می فرماید: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»؛ اصحاب من مثل ستارگان هستند، دنبال سر هر کدام بروید هدایت می شوید. همان آیه سوره حجرات این روایت را تکذیب می کند. البته عرض کردم یک حضور ذهن قوی و دقت بالا می خواهد. هر کسی نمی تواند تطبیق کند روایت را با آیات قرآن. اما قرآن کتاب دقیقی است و خیلی از عقاید را می شود به قرآن عرضه کرد و فهمید درست است و یا درست نیست.

و صلّی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرين

### خلاصه مطالب:

#### جلسه اول: تفسیر تربیتی و آموزشی روش آن

«...» \*

انغاض: تکان دادن سر با تعجب

- سوال از زمان قیامت / علم به زمان قیامت مال خداست.

«...» \*

- چرا قریب بودن با هزاران سال قابل توجیه است؟

۱- حجرات آیه ۷

۲- بلاغت النساء، ص ۲۳، خطبه فاطمیه (نشر شریف رضی، قم)

۳- نمل آیه ۱۶

۴- مریم آیه ۶

«...» \*

- دعوت بمعنای همان نفخه ثانی یا دعوت از آن؟  
- اجابت دعوت توسط همگان ← با حمد الهی ← بدلیل کشف غطاء و فهم حقایق ← دین که مرگ و حشر و نشر و امتحان حق مطلق و بی عیب بوده و تمام افعال خدا حکمت مطلق بوده و هست.

«...» \*

ظن بمعنای علم ← «انی ظننت انی ملاق» (در آیه شاهد ظن بمعنای گمان مرادف کفر است)

«...» \*

سبب نزول ← درخواست جهاد ← دعوت بصیر ← عدم اختصاص آیه بمورد (عدم تناسب ظاهر با سبب نزول مذکور ← خصوصاً عبارت «

← تاثیر منحصر بفرد نوع گفتار در روابط اجتماعی ← اطلاق آیه ← طرف گفتار هر که باشد باید قول احسن باشد

دلیل دیگر ← «قولوا للناس حسنا». توهم نسخ آیه اخیر (شبهه سبب نزول آیه مورد بحث)

نزغ = فساد / بالاترین مجرای فساد روابط اجتماعی زبان است. (روایات حفظ زبان بسیار است)

قول سدید = غیر گناه / غیر لغو

قول احسن = برترین گفتار

نمونه بارز ← استعمال کلمات مودبانه

«...» \*

از بدبختیهای بزرگ بشر ← دوست را دشمن و دشمن را دوست گرفتن ← اشتباه در دوستی و دشمنی

قرآن: «افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو...»؛ هرکس دعوت کننده به مخالف رضای حق باشد دشمن واقعی است (معیار قرآن)

«...» \*

- رحمت و عذاب بجا و حکیمانه از روی علم است.

- یک مربی دقیق در جای خود تنبیه میکند و در جای خود تشویق و لطف.

- علام الغیوب خداست ← رحمت و عذاب او هم بجاست.

← رحمت و عذاب بجا اساس عدالت است.

← رحمت و عذاب بیجا اساس ظلم است.

\* این آیه جواب دلسوزیهای بیمورد ما در مورد مردم است (ما از کنه و عمق باطن افراد خبر نداریم) ← گاهی در مورد رنجها و مشکلات یا نعمتهای آنها دچار حیرت می شویم.

نکته: مشیت خدا بر مبنای علم و حکمت است نه هوس آلود ← پس معنای (یشاء) جبر نیست.

«...» \*

- وکیل ← عهده دارد انجام امور موکل بنحو مطلوب ← وکیل منفرد خداست ← شأن وکالت مختص اوست. مراد: تو فقط نشان دهنده راهی مسئولیت اعمال و به سامان رساندن کار آنها را بعهده نداری

### جلسه دوم: علم الحدیث

#### روش حل تعارض:

الف: انتخاب روایت موافق مشهور (مثل روایات مربوط به شک ۳ و ۴).

ب: انتخاب روایت موافق کتاب الله

ج: انتخاب مخالف عامه ← بعد از این سه مرحله اگر هر دو روایت هم وزن باشد ← متکافئین (هم طراز) نامیده می شود ← وظیفه در متعارضین متکافی ←

- توقف

- تخییر

دو دسته روایات داریم: ← روایات توقف مربوط به زمان حضور امام است

← روایات تخییر قوی است

**تسامح در ادله سنن (تواتر روایات):**

- بررسی روایات من بلغ

روایات عرض: (تواتر روایات)

نمونه عرضه بر قرآن:

- روایت عایشه مبنی بر مسحور شدن رسول اکرم (ص)

**التماس دعا****کلمات:**

نَزَاعَةٌ: بر کننده، چیزی که پی در پی جدا می کنند	لَطَى: شعله های سوزان آتش	يُنَجِّيه: نجات دهند او را
تَوَلَّى: روی برگرداند	أَدْبَرَ: پشت کرد	لِلشَّوَى: دست و پا و اطراف بدن در اینجا، پوست تن، پوست سر
جَزُوعًا: بی تابی	هَلُوعًا: حریص، کم طاقت	فَأَوْعَى: پس نگه داشت
مَامَلَكْتُ أَيَّمَانَهُمْ: کنیزان ایشان	مُشَفِّقُونَ: هراسان، بیمناک	مَمُوعًا: خودداری کنان، مانع دیگران
وَرَاءَ ذَالِكِ: غیر از این	فَمَنْ ابْتَغَى: پس کسی که بخواهد	مَلُومِينَ: ملامت شدگان
فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا: پس این کافران را چه می شود؟	رَاعُونَ: رعایت کنندگان	العَادُّونَ: تجاوزگران
أَجْدَاثُ: گورها	عَزِينَ: گروههایی پراکنده (م: عزه)	مُهْطِعِينَ: شتابان هستند
يُوفِضُونَ: روانند (با سرعت)	نُصِبَ: نَصَبَ بت هایی به شکل قطعه سنگ بی شکل، نشانه	سِرَاعًا: شتابان
وَقَارًا: شکوهی	سوره مبارکه نوح	تَرَهُفُهُمْ: ایشان را فرا گیرد
لَا تَذَرْنَنَّ: البته رها نکنید، وا نگذارید	كُبَّرًا: بزرگ و عظیم	وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ: (چهره خود را) با جامه هایشان پوشانند
يَعُوثُ: نام بت	سَوَاعًا: نام بت	وَدًا: نام بت
لَا تَزِدْ: نیفزای	أَضْلُوا: گمراه کردند	نَسْرًا: نام بت
دِتَارًا: احدی	أَغْرَقُوا: غرق شدند	خَطِيئَاتِهِمْ: گناهانشان
كَفَّارًا: ناسپاس	فَاجِرٍ: گناهکار	لَا يَلِدُوا: نمی زایند
أَوْحَى: وحی شده است	سوره مبارکه جن	تَبَارًا: تباهی
نَفَرٌ: گروهی	اسْتَمَعَ: شنیده اند، گوش فرا داده اند	إِلَى (الـ+ی): بسوی من
شَطَطًا: ناروا، سخن دور از حق	جَدًّا: با عظمت	سَمِعْنَا: شنیدیم ما
لَمَسْنَا: هر آینه جستجو کردیم	رَهَقًا: گمراهی، گناه	يَعْوُدُونَ: پناه می برند
خَرَسًا: نگهبانان، (م: حارس)	مُلَّتْ: پر از	فَوَجَدْنَاهَا: پس یافتیم آنجا
رَصَدًا: در کمین	نَقَعْدُ: می نشستیم	شُهَبًا: تیرهای (م: شهاب)
قَدَدًا (م: قد): بریده شده، جدا جدا شده، گروههای مختلف (قطعه های جدا از هم)	رَشَدًا: هدایتی	يَسْتَمِعُ: (در اینجا استراق سمع، شنیدن پنهانی و گوش ایستادن)، گوش فرا داد
تَحَرَّوْا: برگزیده اند، یافته اند	نُعْجَزُهُ هَرَبًا: از پنجه قدرت او فرار کنیم	نُعْجِزُهُ اللَّهُ: بر خدا غالب شویم
لِنَفْتِنَهُمْ: تا بیازماییمشان	غَدَقًا: فراوان	الْقَاسِطُونَ: ظالمان

صَعْدًا: سخت، شدید	فَلَا تَدْعُوا: پس نخوانید	قَامَ: بپاخواست
لَا أَمْلِكُ: مالک نیستیم	لَنْ يُجِيرَنِي: پناه نمی‌دهد مرا	مُلْتَهَدًا: پناهگاه مطمئن
يَعْصِي اللَّهُ: خدا را نافرمانی کند	أَضْعَفُ: ضعیف‌تر	نَاصِرًا: یاور
إِنْ أَدْرَى: ندانم	قَرِيبٌ: نزدیک	أَمَدًا: زمان، مهلت
لَا يُظْهِرُ: آگاه نمی‌سازد	مَنْ ارْتَضَى: کسیکه برگزیند	يَسْأَلُ: قرار می‌دهد
أَخْصَى: شمرده است	<b>سوره مبارکه مزمل</b>	الْمَرْمَلُ: جامه به خود پیچیده
أَوْفَى: یا کم کن	رَتَّلَ: قرائت کن	أَشْدُّ وَطْأً: پابرجاتر و با تأثیرات ثابت و محکم‌تر
نَاشِئَةَ اللَّيْلِ: عبادت شبانه	تَرْتِيلاً: شمرده	قِيلاً: گفتار
سَبْحًا: (در اینجا) تلاش و کوشش	تَبَتَّلَ: دل به خدا ببند (انقطاع از همه کس غیر از خدا)	وَاهْجُرْهُمْ: دوری‌نما
دَرَّتِي: رها کن مرا	مَهْلَهُمْ: مهلت ده	لَدَيْنَا: نزد ما
أَنْكَالًا: غل و زنجیر	تَرْجَفُ: بلرزد	كَثِيبًا: توده‌های شن نرم، تپه
مَهْيَلًا: در حال حرکت		